



پښتونستان پښتانه علوم او مطالعات فرښتځي  
پرتال جامع علوم انساني

**رجال**

## (تأملی درباره رضا شاه و نحوه به سلطنت رسیدن او)<sup>(۱)</sup>

### شرایط تاریخی - اقلیمی و تأثیر آن در پیدایش سلطنت پهلوی.

اگر بخواهیم پیدایش هر رژیم جدید و سلسله حکومتی (اعم از حکومت پادشاهی پهلوی یا غیر آن) را به عنوان یک حادثه تاریخی بررسی کنیم، باید آن حادثه و آن رخداد تاریخی را محیط شناسی کنیم. یعنی نخست باید دید که جغرافیای سیاسی آن منطقه، در آن زمانی که آن رژیم به وجود آمده و به جای رژیم دیگر بر مسند قدرت نشسته، چی و چگونه بوده است؟ قضیه پیدایش حکومت پهلوی هم همین طور است. یعنی اگر ما جغرافیای سیاسی ایران در آن دوره را و جغرافیای سیاسی خاورمیانه و کشورهای محیط بر ایران را در نظر بگیریم بهتر می توانیم نظر بدهیم که حکومت پهلوی چگونه بر سر کار آمد و چه عواملی در آن موثر بود.

شما می دانید که در آن زمان کلیات جغرافیای سیاسی منطقه از این قرار بود که شبه قاره هند که اکنون به چندین کشور و حکومت تجزیه شده، مانند حکومت‌های هند، پاکستان، بنگلادش، کشمیر و برخی دیگر از حکومت‌های نیمه خود مختار جزایری که در

۱- مطالب این مقاله در تابستان ۱۳۷۳ به صورت یک کنفرانس برای گروهی از دانشجویان و دانش پژوهان در «مهدیه قم» بازگو شده است. که اکنون نیز با تغییرات اندکی در اینجا ارائه می شود.

اقیانوس هند هست، همه اینها در آن زمان تحت سیطره حکومت استعماری انگلیس بودند و همسایه مستقیم ایران محسوب می‌شدند. در مقطعی که رضاشاه در ایران بر سر کار آمد افغانستان نیز به صورت ظاهر مستقل شده بود ولیکن زیر نفوذ انگلستان قرار داشت و بریتانیا در آن کشور، عامل چشم و گوش بسته‌ای مانند ((امان الله خان)) را داشت که بر سریر سلطنت تکیه زده بود.

حاکمان آسیای مرکزی و در آنجا که هم اکنون کشورهایمانند تاجیکستان و غیره قرار دارند، تا اواسط دوره قاجاریه، اغلب تحت نفوذ ایران بودند، و خوانینی که در آنجاها حکومت می‌کردند عامل و مأمور حکومت ایران محسوب می‌شدند و مالیات سالیانه به حکومت ایران می‌دادند، با این حال در درون خود نوعی حکومت ملوک الطوائفی داشتند که بعدها، یعنی زمانی که سلسله پهلوی در ایران پدید آمد، این مناطق نیز کاملاً از ایران منقطع شده و وابسته به روسیه (و بعدها شوروی) شده بود. آن زمان اوایل کار حکومت کمونیستی شوروی در روسیه بود.

بنابراین، در آن زمانی که حکومت رضاخان در ایران پدید آمد، در شمال، و شمال شرقی و شمال غربی کشور ما یک حکومت نو تأسیس انقلابی، بامرام مارکسیستی و در قالب نظام جدید التأسیس شوروی قرار داشت.

در اواخر عمر قاجاریه، در قسمت غربی کشور ما نیز حکومت کهنسال و پیر عثمانی بود که در واقع فرسوده گشته و عمرش را کرده بود و به صورت یک دولت از کار افتاده محتضر و نیمه جان در آمده بود. و مقارن با پیدایش پهلوی، آن نیز تجزیه و بالاخره به صورت جمهوری جدید و لائیک ترکیه در آمده بود.

عراق هم که در جنوب غربی کشور ما قرار دارد، اوایل قسمت اعظمش در دست حکومت عثمانی بود (البته با این حال تحت سیطره معنوی انگلیسیها نیز بود)، همانطور حجاز و برخی از مناطق ساحلی خلیج فارس، لیکن اینها نیز با تجزیه شدن دولت عثمانی وضع جدیدی پیدا کردند. جزایری مثل بحرین در خلیج فارس که الان کشور مستقل محسوب می‌شوند آن زمان جزئی از خاک ایران محسوب می‌شد و در مجلس ایران کرسی نمایندگی داشت. این بود مختصری از جغرافیای سیاسی منطقه در آن مقطع.

نکته مهم دیگر اینکه در آن زمان، شبه قاره هند در دنیا بسیار مهم بود. منابع

طبیعی و کشاورزی و نیروی کار شبه قاره هند و کلاً منابع غیر نفتی این شبه قاره، برای دنیا خیلی مهم بود. از نظر جغرافیای سیاسی هند حد فاصلی بود بین شرق دور و قسمت خاورمیانه، و لذا برای کشورهای که اهداف استعماری داشتند اهمیت استراتژیک داشت و سالها بود که انگلستان در آنجا سلطه داشت و مستقر بود و سالها رقابت بود که برخی از دولتهای نیرومند، هند را از دست انگلستان در بیاورند. ناپلئون برنامه‌ای برای این مقصود ریخت. او با فتح‌علیشاه رابطه برقرار کرد و قراردادهایی نیز نوشته شد و هدف اصلی‌اش این بود که از ایران راه و معبر بگیرد و هندوستان را فتح کند و از دست انگلستان در بیاورد، البته بعدها که فرانسویان با خود انگلستان به تفاهم و سازش رسیدند، این رابطه نیز به هم خورد. روسها، چه قبل از سرکار آمدن حکومت شوروی، چه بعد از آن، همیشه به هند طمع داشتند. به دلیل اینکه هند در کنار آبهای گرم بین‌المللی و سرزمینی سرشار از نعمات طبیعی بود. بعدها وقوع انقلاب اکتبر و مرام آترناسیولیس آن نیز مزید بر علت شده و انگیزه‌های سیاست جاه طلبی و گسترش قلمرو ارضی آنان را تقویت کرده بود، آنان به ایران نیز همیشه طمع داشتند. هم به عنوان معبر هند و هم به عنوان یک طعمه سیاسی مستقل. و لذا امپراطوری استعماری بریتانیا احساس خطر می‌کرد. و برای همین بود که حاضر شد با فتح‌علیشاه قاجار علیه روسها قرارداد همکاری امضاء کند، تا از ایران در مقابل حمله احتمالی روسها حمایت کند، هم حمایت مالی و هم حمایت اسلحه‌ای. لیکن وقتی به ایران حمله شد، بریتانیا عملاً این کار را نکرد. و در نتیجه ایران از روسیه تزاری شکست خورد و قسمتهایی از آن تجزیه و به روسیه ملحق شد. و این شکست تا حدود زیادی معلول خیانت انگلیسیها بود. چون آنان در بحبوحه جنگ که ایران احتیاج به پول و اسلحه داشت، علاوه بر اینکه در داخل ایران عوامل خودشان مانند الله یارخان داماد فتح‌علیشاه و کسان دیگر را تحریک به کارشکنی در مقابل عباس میرزا کردند، به تعهدات مالی و اسلحه‌ای (نظامی) خود نیز عمل نکردند. چون هدفشان این بود که در مقابل روسها ایران شکست بخورد، ولی از بین نرود. یعنی انگلیسیها همیشه یک ایران اسماً مستقل، در عین حال ضعیف و نیمه جان را می‌خواستند که سد راه روسیه در مقابل تهدید هند باشد. وقتی که انقلاب مشروطه واقع شد، اینها احساس خطر کردند. چون بعد از استقرار مشروطیت مسأله مردم پیش آمد که می‌توانستند تا حدودی دخیل در امور

باشند. ونیز در اثر انقلاب، در ایران یک خورده هرج و مرج و گردنه گیریها بیشتر شد. انگلیسیها احساس کردند که ایران می تواند پایگاه خوبی برای همه کشورها بشود و به صورت پایگاهی علیه آنان در آید. از جمله نهضت جنگل در شمال ایران برای اینها درس خوبی بود. چون در آن هیچ گونه نفوذی نداشتند. نهضت جنگل سلاح و مهماتش را بیشتر از آلمانیها می گرفت که با دولت عثمانی متحد بود و رتبه دوم نیز در تدارکات آن از آن دولت جدیدالتأسیس شوروی بود. و انگلیسیها در مقابل این قضایا احساس خطر کردند. چون میرزا کوچک خان و یارانش در شمال نیز ((حکومت شوروی))، البته شوروی غیر مارکسیستی، اعلام کردند، این برای انگلیسیها خیلی گرانبار بود. یعنی احساس خطر جدی کردند از اینکه حکومت جدیدالتأسیس شوروی روسیه با شعارهای انقلابی که می دهد، مردم ایران را تحت تأثیر قرار داده و ممکن است یک حکومت شوروی مارکسیستی در ایران به وجود بیاید. حتی اگر غیر مارکسیستی و از نوع حکومت میرزا کوچک خان هم باشد باز برای شان خطرناک است. چون تحت نفوذ انگلستان نیست، به شورویهای روسیه و لنین بیشتر متمایل است تا به انگلستان. خوب، طبعاً وقتی که چنین حکومتی در ایران به وجود می آمد نتیجه قطعی آن این بود که شورویها، و روسها عملاً هم مرز هندوستان می شدند، و لو اینکه ایران رسماً مال آنها نباشد. چون در اوایل کار میان میرزا کوچک خان و عوامل مارکسیست طرفدار لنین حسن نیت و تفاهم بیشتر بود. و لذا در حاکمیت جنگلیها در شمال که کسانی مانند خالوقربان در امور میرزا مشارکت داشتند، عوامل و عناصر روسی به گونه آزاد رفت و آمد می کردند. چون میرزا کوچک و کسانش واقعاً در اول کار آنها را انقلابی می پنداشتند و با صمیمیت با آنان برخورد می کردند. بعدها بود که فهمیدند آنها خیانتکارند، و درست هم فهمیدند. فهمیدند که روسها و ایرانیان مارکسیست خیانتکارند و صداقت در رفاقت ندارند. این بعدها بود، اوایل کار این را نفهمیده بودند، و لذا روسها و شورویها در شمال ایران خیلی فعال و آزاد بودند.

### نقش بریتانیا در استقرار سلطنت پهلوی.

انگلیسیها از این قضایا احساس خطر کرده و تصمیم گرفتند به هر نحوی شده در

ایران یک حکومت متمرکز و به ظاهر متجدد و انقلابی به وجود بیاورند، مطالعات زیادی روی افراد انجام دادند. هم روی افرادی که روحانی بودند و هم افرادی که غیر روحانی بودند. همچنین رجال مطبوعاتی و رجال سیاسی تازه کار و قدیمی، همه اینها را مطالعه کرده و آزمودند. در بین این همه آدم، شخص مورد نظر انگلستان که به لحاظ فردی قدرتمند و جاه طلب بوده و به ظاهر مردمی باشد و شعارهای انقلابی و متجددانه بدهد و توان و انرژی پیگیری امور را داشته باشد، (( رضاخان میرپنج )) از اعضای نیروی قزاق بود که اصلاً اهل (( آلاشت )) واقع در بین تهران و مازندران بود، و به طوری که در تاریخ نوشته‌اند از خانواده‌ای بسیار فقیر و رده پایین بود. یعنی جزء خوانین به معنی قدیمی و اصطلاحی آن به شمار نمی‌آمد. او از قبیله (( پالانی )) ساکن در منطقه فیروزکوه بود که در نخستین ماههای کودکی‌اش در اثر فقر همراه مادرش به تهران آورده شده بود. یکی از اقوامش در ارتش آن زمان یعنی نیروی قزاق بود که ایشان رانیز به عنوان سرباز صفر به قزاقخانه برد و استخدام کرد و در اثر استعداد و لیاقت شخصی که این سرباز داشت، برخی مراتب نظامی را طی کرده و به درجه (( میرپنجی )) رسید. (چون رضاخان از نظر استعداد خوب ولیکن از نظر کارکرد منحرف و بد بوده است.)

رضاخان، تحت نظر کارشناس نظامی انگلستان در سرکوبی نهضت جنگل، نقش مهمی ایفا کرد و در همانجا بود که به طور کامل توسط انگلیسیها شناسایی شده و برای تعقیب هدفهای سیاسی و نظامی خاصی در ایران، که در آن وقت مورد نیاز بریتانیا بود، جذب گردید. هدف اصلی این بود که در ایران دولت متمرکزی را، به هر قیمتی که شده، به وجود بیاورند، تا این دولت متمرکز بتواند شورشهای محلی را بخواباند و نیز حرکتهای سیاسی اصیل را که افرادی مانند سید حسن مدرس و اعوان مجلسی و غیر مجلسی او رهبری می‌کردند، منزوی کند و همچنین به هرج و مرج و سیستم ملوک الطوائفی رایج پایان دهد، تا بدین وسیله هم زمینه تبلیغات شورویها از بین برود و هم از طریق قوای متمرکز در تهران، اعمال نفوذ برای انگلیسیها آسانتر شود. لازم بود که این دولت متمرکز و قدرتمند، به ظاهر اصلاح طلب هم باشد تا در قلوب توده‌ها جای بگیرد. بدیهی است این حکومت قدرتمند مرکزی را که می‌خواستند به وجود بیاورند تا هم شورشهای محلی را بخواباند و هم در ضمن آن نهضتهای اصیل محلی را سرکوب کنند، باید پول خرج

می‌کردند و سرمایه‌گذاری می‌کردند و البته این سرمایه‌گذاری در مجموع می‌ارزید. یعنی می‌بایست پول می‌ریختند در اختیار رضاخان یا هر شخص دیگری که قرار بود بیاورند تا در ایران یک دولت متمرکز بوجود بیاورد و سدی باشد بین هندوستان و شوروی جدید. البته پول هم خرج کردند و آدمشان را هم خوب تشخیص دادند که همان رضاخان باشد. رضاخان آدمی بود که یک عرق ناسیونالیستی کاذب نیز داشت و این عرق ناسیونالیستی او زمانی روشن شد که جنگ جهانی دوم به وجود آمد.

در جنگ جهانی دوم عملاً شما دیدید که رضاشاه از انگلیسیها برید و رفت با آلمانیها سرو سر پیدا کرد، با آلمان نازی، با هیتلر و اعوان و انصار هیتلر. آن وقت خیلی از آلمانیها در ایران حضور پیدا کردند و این بود که انگلیسیها از عامل سابق خود رضاخان برگشتند. این ناسیونالیسم غیر اصیل و کاذب رضاخان برای اهداف انگلیسیها لازم بود تا از آن طریق، مأمور و مبعوث خارجی بودن رضاخان و دارو دسته‌اش در اول امر مکتوم بماند، تا مردمان با آن مقابله نکنند. البته راجع به بریدن رضاشاه از انگلیسیها و پیوستن او به آلمانیها در جنگ جهانی دوم، نظری دیگری هم می‌شود داد. و آن اینکه، رضاشاه شخصی بود جاه‌طلب. و مدتی زیر سایه و نوکری انگلستان گذرانده بود و از این نظر احساس حقارت می‌کرد و می‌خواست در آخر عمرش چند روزی هم مستقل سلطنت کند و سلطنت مستقل خودش را در گروه هم پیمانی با آلمان هیتلری می‌دید. به دلیل اینکه آنان حس نازیستی داشتند، نژاد آریایی را نژاد برتر می‌دانستند و نمونه زنده نژاد آریایی را نیز آلمانیها، ایرانیها و قفقازیها می‌دانستند و لذا به راحتی می‌توانستند با ایران کنار بیایند. این بود که زمینه تفاهم حکومت رضاشاه با حکومت نازی آلمان تحت رهبری هیتلر به وجود آمد و این به متفقین، مخصوصاً انگلستان که این شخص را خودش به تخت نشانده بود و سرمایه‌های کلان را صرف آن کرده بود، برخورد. در اوایل، انگلستان به خاطر رضاخان از اغلب عوامل خود چشم پوشی کرد. مانند شیخ خزعل در خرمشهر که از عوامل سرسپرده انگلستان بود، ولی اجازه دادند به خاطر رضاخان نابود شود. یعنی انگلستان این قدر حاضر شد به خاطر سرکار آمدن رضاخان به اصطلاح فداکاری کند که حد و حساب ندارد. شما اگر در تاریخ آن مقطع مطالعه کنید می‌بینید در بین سران بختیاری عوامل انگلیسی کم نبودند، در جنوب و در منطقه نفت خیز نیز زیاد بودند که در

راس آنها شیخ خزعل قرار داشت، شیخ خزعل واقعاً و صددرد صد انگلیسی بود و هیچ فکر این را نمی‌کرد که یک روز انگلیسیها او را بردارند. و لذا وقتی که رضاشاه قبل از سلطنتش به خوزستان لشکرکشی کرد برای دستگیری او، او اصلاً اعتنا نکرد. اول امر باورش نمی‌شد، چون مطمئن بود که این شوخی و ظاهر سازی است و مسائل سیاسی را می‌خواهند تحت این پوشش عمل کنند و نه مسائل نظامی را. واقعاً باورش نمی‌شد که او را می‌خواهند بردارند. اما چون قضیه جدی بود و انگلستان به این نتیجه رسیده بود که در ایران باید یک حکومت متمرکز قدرتمند به وجود بیاید و مجری آن قضیه هم غیر از رضاخان کسی دیگر نمی‌تواند باشد و لذا شیخ خزعل یا هر کس دیگر باید قربانی بشوند و این بود که تمام سران عشایر ایران را که اغلب آنان در آن زمان وابسته به انگلستان بودند، یا سرو سری با او داشتند، از بین بردند.

یکی از علمای اصفهان، به نقل از خادم صارم الدوله، برای من نقل کرد که آن زمان که می‌خواستند رضاشاه را از ایران ببرند به جزیره موریس، از اصفهان عبورش دادند و از آنجا بردند به یزد و از یزد نیز بردند به بندرعباس و از آنجا با کشتی منتقل اش کردند به جزیره موریس. آن عالم می‌گفت او را در اصفهان به ساختمان صارم الدوله که از قاجاریه بود، وارد کردند. صارم الدوله از قاجارها بود و مورد توجه انگلیس نیز بود. در آنجا رضاخان متوسل به صارم الدوله شده و گفت: شما پیش انگلیسیها خیلی قرب و منزلت دارید، من نیز خیلی به اینها خدمت کرده‌ام، بروید به انگلیسیها بگویید که مرا در یکی از دورترین و بد آب و هواترین نقاط و روستاهای ایران، تبعید و زندانی کنید ولی به خارج تبعیدم نکنید. صارم الدوله نیز وساطت کرد ولی آنها حاضر نشدند این کار را بکنند، چون دیگر به دردشان نمی‌خورد. خادم صارم الدوله می‌گفته: رضاشاه شب تا صبح قدم می‌زد و پیش خودش چیزهایی را می‌گفت که برخی از آنها مفهوم بود، از جمله می‌گفت که چرا من سران الوار را کشتم، چرا سران عشایر را کشتم، چرا سران ایران را نابود کردم و کسانی مثل مدرس و حاج آقا نورالله را کشتم؟! و.... خیلی از این قضیه متأسف بوده که اگر مثلاً حاج آقا نورالله امروز زنده می‌بود، با اینکه دشمن من بود، با این حال در مقابل انگلیسیها از من حمایت می‌کردند. یعنی عقیده خودش بعد از شکست این بوده که اگر امثال حاج آقا نورالله اصفهانی و سید حسن مدرس و آن سران ملی که رضاشاه



همه آنها را ظالمانه نابود کرده بود، زنده می‌بودند، در مقابل انگلیسیها از این شخص در آن زمان حمایت می‌کردند!

البته نمی‌دانم نظر ایشان درست است یا نه، شاید هم در مورد مدرس و اینها درست باشد. چون مرحوم مدرس و اینها یک آدمهایی بودند که از خارجی به شدت بدشان می‌آمد. حتی بدترین فرد ایرانی را ولو رضاشاه باشد، ترجیح می‌دادند به خارجیها. و لذا از همه استعمارگران خارجی مخصوصاً از انگلیسیها خیلی بدشان می‌آمده.

البته این سرنوشت خفت بار که به سراغ رضاشاه آمد، در واقع حقیقت بود. چون او بزرگترین ظلم و اهانت را به ملت خود کرده و سرمایه‌هایش را از او گرفته بود. و لذا خود رضاشاه نیز این قضیه را می‌فهمیده که به دست او رجال شاخص و سرمایه‌های معنوی ایران نابود شده‌اند. این نتیجه را می‌خواهم بگیرم که به دست او انگلیسیها بزرگان ایران را، سران عشایر و مجتهدین را و کلیه کسانی که می‌توانستند حرف بزنند، نابود کردند. تا فقط رضاخان بماند و رضاخان نیز، امید داشتند که توی مشتشان است، ولیکن او در جنگ جهانی با آلمانها سازش کرد، و اینها نیز فوراً او را انداختند و ساقطش کردند.

امام خمینی (ره) نیز چند بار در سخنرانیهایش به این نکته اشاره فرموده و به صورت نقل خاطره، گفته‌اند که انگلیسیها در آن زمان از رادیوشان اعلام کردند این شخص را خود ما آوردیم و خود ما نیز بردیم. و راست هم می‌گفتند، هم خودشان آوردند و هم خودشان بردند.

بنابراین، از نظر تاریخی و دیپلماسی بین‌المللی، از عوامل اصلی سرکار آمدن دودمان پهلوی و بویژه خود ((رضاخان))، این شرایط ویژه تاریخی و پلیتیکی حاکم بر منطقه خاورمیانه، ایران و جهان آن ایام می‌باشد. آن شرایط مقتضی این بود که چنین حکومتی در ایران به وجود بیاید و چون رضاخان در اول امر ظاهر الصلاح می‌نمود، انگلیسیها ایشان را سرکار آوردند و مردم و علما نیز حمایت کردند.

البته این را نیز نباید ناگفته بگذاریم که روحانیت شیعه، در سرکار آمدن رضاخان خیلی مؤثر بودند. و از به سلطنت رسیدن او حمایت کردند. در آن زمان فقط ((سید حسن مدرس)) رضوان الله علیه تعالی بود که با اعوان و انصار کمی که داشت مخالف رضاخان بود، ایشان می‌گفت که رضاخان سرباز خوبی است لیکن سیاستمدار خوبی نیست،

رضاخان باید سرباز بماند حداکثر وزیر جنگ بماند، و نه بالاتر از آن. مدرس، در اوایل معتقد نبوده که باید رضاخان را بطور کلی دفع و طرد کرد، معتقد بوده که رضاخان در امور دخالت داشته باشد ولی حداکثر در حد وزیر جنگی. اما اگر بیش از این بخواهند به او میدان بدهند و مثلاً یک سرباز بی سواد بیاید پادشاه بشود، این نمی تواند سیاستمداری کند و موجب نابودی کشور می شود. و لذا شدیدترین مبارزه را با سلطنت او انجام داد و در این راه حتی به شهادت رسید. آن عالم بزرگ در جهاد مقدسش تنها ماند و کسی از او حمایت نکرد.

طبق برداشت صحیح مرحوم مدرس، چون رضاخان ظرفیت سلطنت رانداشت، با تحصیل آن، خود را باخت و کانونهای مقاومت ملی را در همه جا از بین برد. او اگر سیاستمدار می بود اول باید پیش بینی می کرد که من اسیر دست انگلیسیها هستم، آنها مرا سرکار آورده اند، یک روز ممکن است تصمیم بگیرند مرا بردارند، من باید در بین بزرگان ایران و در بین خود ملت ایران پناهگاهی داشته باشم. اما او همه پناهگاههای مردمی را خراب کرد، اعم از بزرگان و سران عشایر و حوزه های علمیه و اعم از مردم. در واقع او عواطف همه توده های مردمی را جریحه دار کرد. و برای این بود وقتی که ایشان از ایران رفتند مردم همه جا جشن گرفتند.

شخصی در یکی از شهرهای آذربایجان برای من نقل می کرد که در اوایل اشغال ایران در ۱۳۲۰، وقتی توپولفهای روسی آمدند و شهرهای ما را بمباران کردند، ما اول فکر می کردیم که این نعمت است، بعد از چند روز فهمیدیم که آن بمبها، بمبهای رحمت بوده است. چون موجب سقوط پهلوی شد. شما ببینید یک سیاستمدار و مدیر یک جامعه کار مردم را، کار مرئوسین خود را به جایی برساند که مردم بمبهایی را که موجب سقوط او می شود و در عین حال بر سر خود آنها ریخته می شود، بمب رحمت بدانند. حالا ببینید مردم از دست آن شخص چه کشیده اند که به چنین نتیجه ای رسیده اند.

### (مواضع روحانیت در قضیه رضاخان)

اما مواضع و نقش روحانیت در قضیه رضا شاه که قبلاً اشاره کردم آیا واقعاً چگونه بوده است؟ در این باره باید عرض کنم، چنانکه گفتم، مدرس در رأس روحانیون سیاسی در مبارزه با برنامه های پهلوی نقش اساسی داشت، چون سیاسی بود و سالها در سیاست

کار کرده بود و مسائل را می فهمید، لذا از همان آغاز احساس خطر کرد. اول که رضاشاه می خواهد به سرکار بیاید، انگلیسیها گفته اند (جمهوریت) عنوان جدید و انقلابی است و لذا باید با عنوان تأسیس ((جمهوریت)) وارد معرکه بشوی و باید نظام سلطنتی از بین برود و نظام جمهوری به وجود بیاید. و به همین دلیل، رضاخان و اعوان و انصارش مبلغ جمهوریت بودند، که مدرس با آن به مبارزه برخاست و آن را قلبی نامید. البته، گویا این یکی از اشتباهات سیاسی مدرس بود، و لذا امام رضوان الله تعالی علیه نیز که در سخنرانیهایشان معمولاً اشتباهات مدرس را بیان نمی کردند، در این مورد خاص فرمودند مدرس اشتباه کرد. ایشان چند بار فرموده اند که مدرس در مخالفت با جمهوریت اشتباه کرد. یعنی اگر رضاشاه به عنوان رئیس جمهور سرکار می آمد، بهتر از این بود که به عنوان پادشاه و سلطان بیاید. و شاید هم مرحوم امام نظرشان این بوده که رضاخان از طریق شعار جمهوریت زمینه به سرکار آمدن نداشت و خود به خود شکست می خورد و در نتیجه شانس سلطنت را نیز از دست می داد.

به هر حال دلیل مخالفت مدرس با جمهوریت این بود که جمهوریت را محملی می دانست که رضاخان از این طریق می خواهد به قدرت برسد. و معتقد بود که رضاخان نباید در مسائل سیاسی وارد بشود. باید سرباز بماند، او این مطلب را همیشه و همه جا می گفت. حتی آن زمانی که رضاشاه قدرتمندترین شخص ایران بود، مدرس گفت رضاشاه سرباز خوبی است، اما سلطان و سیاستمدار خوبی نیست.

مدرس با این مخالفتها توانست در قضیه جمهوری او را بر زمین بزند و آبروی رضاخان رفت. متأسفانه بخشی از روحانیت که از مسائل سیاسی ایران خیلی خبر نداشتند، در این مرحله به گونه ناخواسته او را حمایت کردند. تفصیل قضیه از این قرار بود که آن ایام ملک فیصل پادشاه وقت عراق، با سازش انگلیسیها، جمعی از علمای شیعه را به ایران تبعید کرده بودند. هنوز ایام سلطنت احمدشاه و صدرات و نخست وزیری رضاخان بود و رضاخان در عین حال فرمانده کل قوانین بود. در آن زمان علمایی که در قم بودند هم احمدشاه و هم رضاخان به عنوان تکریم و خوشامدگویی پیش شان رفتند. یعنی از تهران به قم رفتند. آنان نیز اغلب از وجوه بودند مانند، مرحوم سیدابوالحسن اصفهانی، مرحوم میرزا محمد حسین نائینی، مرحوم خالصی، و عده ای دیگر از علماء که اینها در عراق

مخالف برنامه‌های انگلیس بودند و ملک فیصل پادشاه وقت عراق هم تا حدودی رابطه با انگلیسیها داشت. علمای شیعه عراق با برخی از برنامه‌های ملک فیصل مخالفت کردند، او همه را دسته جمعی به قم تبعید کرد. اتفاقاً این قضیه همزمان بود، با غوغای جمهوریت در ایران که مدرس پرچمدار آن رضاخان را مفتضح کرده بود، یعنی برای مردم روشن کرده بود که این جمهوریت قلبی است، رضاشاه از این طریق می‌خواهد بیاید به حکومت برسد، آن جمهوری که مردم می‌خواهند و در کشورهای دیگر هست، به دست نخواهد آمد. رضاخان در آستانهٔ رسوایی و سقوط محض قرار داشت که با ارشاد اربابانش به علمای تبعیدی مقیم قم متوسل گردید و به اصطلاح از قضایای جمهوریت اظهار ندامت کرد و از آنان خواست که پشیمانی‌اش را به مردم ابلاغ کنند، یعنی تطهیرش نمایند. آنان نیز اعلامیه صادر کرده و گفتند که ایشان از قضیه جمهوریت عدول کرده است و مسأله جمهوریت را دیگر علم و مطرح نخواهد کرد، همان سلطنت جای خودش هست.

رضاخان شکست خورده برای رسیدن به قدرت عالیة کشور، این دفعه برنامه دیگری ریخت. او تجددطلبی را کنار گذاشت و عوام فریبی در پیش گرفت. در تاریخ نوشته‌اند که در پادگان باغ شاه (حرفعلی) شخصاً شال سیاه به گردنش می‌انداخت و با پای برهنه و بدون چکمه، آن هم در دوران صدارت و نخست وزیریش و در فرمانده کل قوایی‌اش در آنجا دم در می‌ایستاد و از عزاداران تهرانی پذیرایی می‌کرد. دسته‌های سینه‌زنها، زنجیرزنها و عزادارها در ایام عاشورا و تاسوعا و مراسم دیگر می‌آمدند از جلویش رد می‌شدند و به باغ شاه وارد می‌شدند و او به هر یک از آنان یک شال هدیه می‌کرد. این یک عوامفریبی مطلق بود و حتی او در مجالس مهم عزاداری در محلات تهران شرکت می‌کرده است. و در اغلب مجالس مذهبی، عزادای و روضه خوانی می‌رفته و حضور می‌یافته و سران آنها را تقدیر می‌کرده، جایزه می‌داده و تشویق می‌کرده است. در مجالس امام حسین (ع) تظاهر به گریه می‌کرده، یک چنین حالت مذهبی رابرخود گرفته بود و عوام فریبی می‌کرد!

از جمله چیزهایی که ایشان خیلی روی آن مانور داد، قضیه ((شمشیر)) بود. وقتی که علمای تبعیدی مشکشان با دولت عراق حل شد و خواستند برگردند به آن کشور، رضاخان بدرقه احترام آمیز مفصلی از آنان را برنامه‌ریزی کرد که نشان دهندهٔ عقیده

مذهبی او باشد. البته این ریا و تظاهر بود، او می‌خواست دل علماء را به دست بیاورد. خوب، علماء هم طبق قراین ظاهری احساس می‌کردند که این یک فرد وطنی است، یک فردی است که از روستا برخواسته و به اصطلاح از خانواده‌هایی که نسل اندر نسل با خارجیها مربوط بوده‌اند، نیست، پدر و مادرش یک روستایی بودند، این هم یک روستایی است، سرباز است، یک کسی است که خودش را به مقامات بالا رسانده و فردی مذهبی است و تظاهر به عقاید مذهبی می‌کند، مجری عقاید و مراسم مذهبی است، و اصلاحات هم که می‌کند، دزدهای گردنه‌ها را از بین برده بود، (ایران آن زمان اغلب گردنه‌هایش کمینگاه دزدان بود، و این آمده بود تا حدودی راهها را امن کرده بود). بعضی اصلاحات عمرانی را شروع کرده، خوب دیگر ما چه کسی می‌خواهیم که بهتر از این، باشد پس همین باشد خوب است.

این بود که در صدد تقویت این مرد مرموز برآمدند. اما مدرس تا آخر می‌گفت که اینها هم حقه و نیرنگ است، به او یاد می‌دهند، انگلیسیها یادش می‌دهند، کار خودش هم نیست، انگلیسیها به او یاد می‌دهند که در مردم این جور نفوذ کند، ولذا مدرس همچنان با او مخالفت می‌کرد. البته مدرس درست فهمیده بود. ولی بقیه علماء، عمق فاجعه را خیلی دیر فهمیدند. و لذا گفته شد، که شمشیری برایش هدیه فرستادند. یک شمشیر متبرکی را که می‌گفتند از خزانه حرم حضرت ابوالفضل (ع) است، این جور شایعه کردند، به عنوان سنبل قدرت برای رضاشاه از طریق دو سه تا از نمایندگان خودشان از نجف فرستادند و رضاحان نیز در باغ شاه تهران مانور مفصلی روی این قضیه داد و چنین وانمود کرد که من حمایت شده حضرت ابوالفضل هستم! (مثل پسرش که می‌گفت من حمایت شده امام زمان (ع) هستم! و امام زمان (عج) را در خواب دیده‌ام و ...) همان حقه‌ها و نیرنگها را خودش هم داشت پسر که از این حرفها می‌زد غربیها می‌گفتند مالخولیایی شده، آن فهمیده‌هایشان نیز می‌گفتند نه، این حقه‌بازی می‌کند، می‌خواهد دل مردم را به دست بیاورد.

بالاخره پدرش نیز همین کار را کرد، در باغ شاه مراسم و جشن مفصلی برگزار کرد، در یکی از اعیاد مذهبی تا مثلاً فرستاده‌ها و نماینده‌های علمای نجف در حضور همه مردم و همه بزرگان تهران آن شمشیر را بیاورند و به رضاشاه بدهند. که این نشانه این

است که مراجع نجف از او حمایت می‌کنند و به همین صورت نیز شد. با این زمینه‌ها بود که او سلطان شد و حتی تاجی را که بر سرش گذاشتند به دست سید العراقین یکی از علمای اصفهان بود. سید العراقین یکی از علمای بزرگ و مجتهدین معروف اصفهان بود. برای تاجگذاری او علمای بلاد را جمع کردند، البته دسته‌ای از علماء شرکت نکردند، از جمله حاج شیخ عبدالکریم حائری مؤسس حوزه علمیه قم و دسته‌ای دیگر از بزرگان دین شرکت نکردند. آنان با عذرها و بهانه‌هایی که برای خودشان درست کردند، نرفتند؛ ولی دسته زیادی هم رفتند. البته انگیزه سوء نداشتند. زمینه‌سازی این طور شده بود که اینها فکر می‌کردند یک سرباز فعال وطن دارد در جای احمدشاه بی‌عرضه می‌نشیند. این‌گونه بود، مقدمات سرکار آمدن رضاخان.

او پس از کسب قدرت و رسیدن به سلطنت بلافاصله ماهیت ضد اسلامی و ضد روحانیت خود را آشکار ساخته و بدترین توهینها و آزارهای ممکن را به علماء روا داشت. یکی دو سال که گذشت همه قضایا عوض شد. سلطنتش که ثبات پیدا کرد اولین برخورد زشت را با سنبلی معروف و قدرتمند روحانیت در جامعه آن روز، یعنی مرحوم سید حسن مدرس در مجلس انجام داد. او را منزوی کرد، ترور ناموفق مدرس پیش آمد، ترور دوستان مدرس مثل میرزاده عشقی و بهار پیش آمد. بعد شروع کرد و اینها را تار و مارشان کرد. بعد خود مدرس را تبعید کرد.

اولین قضیه‌ای که پیش آمد و به سبب آن خیلی از مردم بیدار شدند و فهمیدند که این رضاخان دیگر آن رضاخان قبلی نیست، قضیه آقا شیخ محمد تقی بافقی در قم بود. حاج شیخ محمد تقی بافقی در واقع نایب حاج شیخ عبدالکریم حائری در اداره حوزه علمیه بود. و خود یکی از مجتهدین به شمار می‌رفت و مسؤول شهریه طلبه‌های قم نیز بود. وقتی که در یکی از شبهای عید و تحویل سال زنان رضاشاه و دخترانش و خدمه آنها به صورت مکشفه آمدند و در حرم حضرت معصومه (س) ظاهر شدند، عده‌ای به این عمل اعتراض کردند که از جمله آنان حاج شیخ محمد تقی بود. او در آنجا همیشه در ماه رمضان برنامه داشت که در آن سال مصادف با سال تحویل بوده است. او هم اعتراض کرده بود. رضاشاه همان را بهانه قرار داد و به قم لشکرکشی کرد. یعنی حالا نمی‌دانم با یک‌گردان یا گروهانی از تهران حرکت کرد و آمد در بیرون قم آنان را مستقر کرد و

خودش با اعوان و انصار نزدیکش وارد قم شد و با چکمه رفت به حرم حضرت معصومه (س) و با همین چکمه‌ها و عصایی که در دست داشت شیخ محمد تقی بافق‌ی راکه پیرمرد عاجزی بود گرفت و در صحن حرم خواباند و خودش شخصاً شروع کرد به کتک زدن او و عصا زدن به سر و صورت و پشت آن پیرمرد.

مرحوم آقای طالقانی در اوایل پیروزی انقلاب، به قم آمده بودند و در مدرسه فیضیه سخنرانی می‌کردند و خاطرات خودشان را از مشاهده آن حوادث بیان کردند. آیت الله طالقانی در آن زمان، طلبه قم و ناظر بوده که رضاشاه وارد قم شده بود و حاج شیخ محمد تقی راکتک زده و به تهران برده بود. و لذا در آنجا می‌گفت: «گو اینکه من الآن دارم می‌بینم و می‌شنوم اینجا که رضاشاه با چکمه‌هایش وارد حرم شده و شیخ محمد تقی بافق‌ی را خوابانده و با عصا و شلاق به سر و صورتش می‌زند! من دارم الان آن صدای ناله‌های شیخ محمد تقی راکه فقط می‌گفت یا امام زمان (عج) و رضاشاه او را می‌زد و می‌گفت [عذر می‌خواهم از شما]، پدر سوخته هیچکس به دادت نمی‌رسد! می‌شنوم.»

بلی، رضاخان بعد از تحصیل سلطنت وارد شهر قم شد و این چنین صحنه‌ها را به وجود آورد و عده‌ای را زد و عده‌ای را گرفت. رئیس نظمییه قم صمصام را چنان با عصا زد که دندانهایش را فی المجلس شکست، به این بهانه که چرا گذاشته است یکی از معترضین فرار کند. می‌گویند اصولاً قصدش این بوده که قتل عامی را در قم انجام بدهد. یعنی منتظر بوده قمیها عکس العمل انجام بدهند، حاج شیخ عبدالکریم عکس العمل انجام بدهد در مقابل این قضیه و او بهانه به دستش بیاید و قتل عامی را در قم راه بیندازد. قصد اصلی‌اش این بوده. چون بستن همه حوزه‌ها جزء برنامه‌اش بود، قم را هم می‌خواست تعطیل کند. حاج شیخ عبدالکریم حائری هم که آدم باهوش و با حزم و احتیاطی بود، عکس العمل نشان نداد، فقط سکوت کرد و به مردم هم گفت اکنون هر کس راجع به قضیه حاج شیخ محمد تقی حرفی بزند حرام است، اصلاً نفیاً و اثباتاً حول و حوش این قضیه صحبت نکنند.

حاج شیخ حائری خیلی آدم فهمیده‌ای بوده است و لذا در قم موفق نشد آن کشتار را راه بیندازد. یک کشتار را در مشهد راه انداخت. چون می‌خواست زهرچشمی از علماء

و مردم مذهبی ایران بگیرد، آن هم در مقدس‌ترین جا، یا قم یا مشهد. تا در جاهای دیگر بگویند که خوب، وقتی که در قم و مشهد این طور شد، دیگر ما چه کار می‌کنیم! و لذا به بهانه مخالفت با کشف حجاب در مشهد در مسجد گوهرشاد که مردم تحصن کرده بودند، نیروهای نظامی را به آنجا ریخت و یک کشتار همگانی به راه انداخت و مسجد را پر از خون گردانید. در آنجا کشته‌های مردم و حتی نیمه‌جانها را همین طوری به ماشینهای کمپرسی بار کرده و می‌برده و نیمه جان در گودالی دفن می‌کرده‌اند. و داستان شیخ محمد تقی بهلول و اینها که معروف است از قضایای همان مسجد گوهرشاد است.

اینجا بود که روشن شد که دیگر رضاشاه آن شخص سابق نیست، علماء فهمیدند اشتباه کرده‌اند، علمای ایران و نجف. علمایی هم که از اول با او مخالفت کرده بودند، مثل مرحوم مدرس و دوستان مدرس، مرحوم سید ابوالحسن طالقانی پدر آقای طالقانی و علمای دیگری که در تهران بودند، در عقیده خودشان محکمتر شدند.

قضیه رضاشاه این هست. آن شرایط پلیتیکی بین المللی و منطقه‌ای و جغرافیای سیاسی حاکم بر منطقه و آن وضع سیاسی داخلی بود که منجر به سلطنت او گردید. نتیجه‌ای که می‌خواهم بگیرم این است که این عوامل باعث شدند که حکومت انگلیس در مقابل حکومت نو تأسیس شوروی یک دولت متمرکز و قدرتمند در ایران به وجود بیاورد. و مجری این کار نیز رضاشاه شد و سرمایه‌های این کارها را نیز در اختیارش قرار دادند. مدتها رضاشاه عامل این قضیه بود و با تظاهر و فریب مذهبی هم به میدان آمد، لذا جلب نظر علماء و مردم را کرد. وقتی که خواست خلاف آن قضایا را انجام بدهد مردم از او فاصله گرفتند، حوزه‌ها، و مراکز علمی از او فاصله گرفتند. این خلاصه‌ای از قضایا و نحوه سرکار آمدن رضا شاه بود.

### (دستاوردهای سلطنت رضاشاه؟)

آنچه گفتیم در باره داستان رسیدن رضا شاه به مقام سلطنت و زمینه‌ها و عوامل عمده آن بود. اما به اصطلاح خدماتی که رضاشاه در ایران کرده چگونه است؟ خوب، رضاشاه یک سری کارهایی را در ایران انجام داد. البته این خدمات را هم می‌شود به انقلاب مشروطه منتسب کرد، هم به این شخص. اگر واقش را بخواهید نظر شخص من این است که عمده اینها دستاوردهای انقلاب مشروطه بود و نه دستاوردهای سلطنت



پهلوی. یعنی مردم انقلاب کردند و یک نظام را متحول ساختند، مجلس را در ایران به وجود آوردند، بعد از هزار سال که در ایران وجود نداشت و نمایندگان را مبعوث کردند و به مجلس ملی فرستادند و این مجلس ملی در سالهای اولیه مجلس خوبی بود. این مجلس ملی تصمیماتی گرفت و منشأ خدماتی گردید. شما صورت مذاکرات دوره اول و دوم تا ششم مجلس شورای ملی را بخوانید و ببینید که در این مجالس ششگانه واقعاً مطالب خوبی گفته شده و تصمیمات درستی گرفته شده است. اینها ربطی به رضاخان یا کس دیگر ندارد. اینها تصمیمات مجلس انقلاب است. یعنی انقلاب مشروطه شکل گرفته بود و تصمیم گرفت، ارتش را سامان بدهد و از آن حالت قدیمی بیرون بیاورد. برای ارتش قوانینی تصویب کرد که موجب سامان آن گردید. و تصمیم گرفت که ژاندارم‌ری را متحدالشکل کند و این کار را کرد، تصمیم گرفت که کارخانه‌های برق و غیره را درست کند و درست کرد. همین سد زاینده رود و تونل کوه‌رنگ اصفهان که در اصفهان و آن منطقه منشأ برکت برای مردم است، اگر شما مطالعه کرده باشید، می‌بینید که اولین بار مدرس وقتی که در مجلس بود به فکر افتاده که این آبی را که هرز می‌رود از کوه‌رنگ تونلی زده شود و منتقل به این طرف نمایند و مهندسی‌نی را اعزام کرده بود به آنجا، نقشه برداری یا دستکم مطالعات اولیه را آنها کردند و طرح سد را ایشان داده. این یکی از نمایندگان مجلس بود. همچنین بیمارستان فیروزآبادی که یکی از مجهزترین بیمارستانهای تهران بوده و در شهر ری قرار دارد، با حقوق چند تن از نمایندگان مجلس درست شده است. یکی از آنها مرحوم مستوفی است، یکی مرحوم مدرس است، یکی مرحوم خود فیروزآبادی است که از علماء و نماینده مجلس بوده. شش هفت نفر بودند، مدرس اینها را جمع کرده و گفت که شما که به حقوق مجلس احتیاج ندارید، اینها را برای چه می‌گیرید، اینها را بدهید یک بیمارستانی برای مردم درست کنیم، حقوق خودش و دیگران مثل مرحوم مستوفی را که از مردان خوب ایران بوده (مستوفی الممالک از کسانی است که واقعاً منشأ خدماتی در حد خودش برای ملت ایران بوده و از نظر سیاسی، اجتماعی و فرهنگی از جمله مصلحان است) اینها پولهایشان را جمع کردند و زمینها را خریدند و مسؤولیت اجرایی‌اش را به آقای فیروزآبادی دادند. هیچ ربطی به دولت هم نداشته و از این کارها زیاد شده است. که عملاً در دفتر خدمات رژیم رضاشاه ثبت شده،

در حالی که ربطی به او نداشته است.

وقتی که در یک کشور مجلسی به وجود می‌آید به طور طبیعی منشأ خدماتی می‌شود و تحولاتی را ایجاد می‌کند، و مطالعه همان شش دوره اول صورت بحثهایی را که مجلسیها کرده‌اند و الآن اصل آن مضبوط و قابل مراجعه هست، شما مراجعه بفرمایید ببینید که چقدر درباره این اصلاحات عمرانی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و تأسیس مثلاً اداره معارف (که وزارت آموزش و پرورش و بعدها وزارت آموزش عالی از آن متولد شدند) همه از تصمیمات این مجلس است. یعنی مجلس قبل از سلطنت رضاشاه. اصلاً انقلاب مشروطه واقع شده بود برای همین کارها. یعنی انقلاب مشروطیت در ایران صورت گرفته بود برای این که اصلاحات اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی در ایران به وجود بیاورد، و داشت می‌آورد و این دشمنان ایران بودند که نگذاشتند کامل شود. اول یک اختلافی تحت عنوان مشروطه و مشروعه بین خود صاحبان انقلاب به وجود آوردند، آن یک ضربه محکمی زد، وقتی که آن قضیه دفع شد و بالاخره مجلس مشروطه مستقر شد، شروع کردند به تحریک ایادی که مثل حیدرخان عمواغلی و تقی‌زاده و غیر اینها داشتند و بدین وسیله آرامش مجلس را به هم می‌زدند و نمی‌گذاشتند کارهای خودش را انجام بدهد. مانند عوامل حزب سوسیال دمکرات آن زمان که نمی‌گذاشتند از مجلس استفاده‌های واقعی بشود. بهبهانی را همان حیدرخان عمواغلی با دستور سید حسن تقی‌زاده از اعضای این حزب ترور کرد. به همین دلیل بود که حکم کفر سیدحسین تقی‌زاده را در آن زمان آخوند خراسانی رهبر اصلی حرکت مشروطه، داد و تقی‌زاده و عمواغلی مدتی از ایران متواری بودند.

اینها نمی‌گذاشتند سران اصلی مشروطه که انقلاب را به ثمر رسانده بودند مصدر امور باشند. تحریکاتی می‌کردند، به هم می‌زدند، ولی با این حال مجلس تا حدودی مستحکم بود و کارهای خودش را کمابیش انجام می‌داد. وقتی که رضاشاه بر سرکار آمد دیگر مجلس کاملاً از کار آبی افتاد و آلت فعل آن فرد شد. یعنی در مجلس قبل از سلطنت رضاشاه کسانی مثل مدرس، مستوفی، پیرنیا و غیر اینها حرف می‌زدند، مسائل را رد می‌کردند، قبول می‌کردند، طرح می‌دادند. رجال قدیمی ایران همه‌شان در آن مجلس حضور داشتند. از رجال صالح در میان‌شان کم نبودند، همه‌شان در آن مجلس حضور

داشتند اعم از سیاسی غیر روحانی یا روحانی. وقتی افرادی همچون مستوفی یا مدرس در مجلس حرف می‌زدند، همه قبول می‌کردند و اینها همه‌شان مصلح بودند، صلاح کشور و ملت را می‌خواستند. اینها مصیوباتی را گذراندند و خیلی از اصلاحات را پی‌ریزی و پایه‌گذاری کردند. اما وقتی که رضاشاه، آمد البته در ابعادی این برنامه ادامه پیدا کرد، منتهی مجلس را بصورت ملک فردی در آورد و در واقع مجلس را خنثی کرد و از کار این انداخت، اراده مردم را در مجلس کور کرد، برای این که مبعوثین مردم را در مجلس به تسخیر خودش در آورد. بالاخره بعدها تبدیل شد به مجلسی که همه شماها می‌شناسید.

رضاشاه در واقع به مردم ایران خیانت کرد، خیانت واضح و بارزی به ایران کرد چون مجلس را فرمایشی کرد و نگذاشت مجلس آزاد و تجلیگاه اراده مردم باشد. و این بزرگترین خیانت است که اگر او هیچ خیانتی نکرده باشد همین یکی کافی است تا دامنش را آلوده کند. و به همین دلیل ملت ایران یکی یکی از صحنه سیاسی بیرون رفتند و از مشارکت با حکومت در اصلاحات امور سرباز زدند. این یک قاعده کلی است، وقتی که ملت احساس کنند در هیچ امری مشارکت ندارند، حتی در مجلس از طریق نمایندگانشان در امور حکومت به گونه واقعی شریک نیستند، و ازده می‌شوند و خود را از صحنه بیرون می‌کشند و «غیر سیاسی» می‌شوند. یک ملت سیاسی به این صورت است که غیر سیاسی می‌شود، وقتی احساس کند مبعوثین آن ملت را نمی‌گذارند حرف بزنند، و رضاشاه نگذاشت مبعوثین ملت در مجلس آزادانه تصمیم بگیرند و آزادانه حرف بزنند و این بزرگترین خیانت رضاشاه بود.

اما دیگر اصلاحات او چطور؟ به نظر من، او عملاً مجبور بود آنها را انجام بدهد، برای این که می‌خواست یک دولت متمرکز ایجاد کند. او می‌بایست گردنه‌ها را امن می‌کرد و طرق و جاده‌ها را می‌کشید، چون تأمین یک مملکت در گرو وجود جاده‌ها است، اگر جاده‌ها وجود نداشته باشد هیچ وقت نمی‌شود دولت متمرکز به وجود آورد. و از طرفی بریتانیا او را صرفاً برای ایجاد دولت متمرکز نصب کرده بود و لذا اصلاحات رضاخان به طور عمده روی جاده‌ها و زدودن آثار ملوک الطوائفی است. یعنی احداث خط آهن، جاده‌های شوسه، غیر شوسه و وصل کردن نقاط مختلف کشور به تهران. شما اگر دقت بکنید در زمان رضاشاه فقط دانشگاه تهران، آن هم به صورت دو تا دانشکده از

طریق عیسی صدیق، آن هم توسط آمریکاییها در ایران طراحی شد و یکی هم دانشگاه آذرآبادگان بود که بعدها به وجود آمد. همین دو تا دانشگاه بود. در حالی که می‌توانست خیلی بیش از اینها باشد. اما جاده‌ها را اگر شما ببینید بسیار زیاد است. یعنی کارکرد ایشان را در مورد جاده‌ها ببینید خیلی زیاد کار کرده است.

با توجه باین نکته‌هاست که چند و چون اصلاحات و آثار و تمدن رژیم رضاشاه آشکار می‌شود. گمان می‌کنم تا اینجا نحوه‌ی برسرکار آمدن رضاشاه، عوامل سیاسی داخلی و خارجی و نیز پیامد و دستاوردهای مثبت و منفی آن و همچنین میزان نقش واقعی او در تحولات اقتصادی و سیاسی ایران، تا حدودی روشن شده باشد، که البته بررسی مستندتر این موضوعات نیازمند فرصت مناسب دیگری است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی